
پژوهشی در زندگانی سید فضل اله نعیمی استرآبادی حروفی^۱

پرویز البرز
گروه تاریخ

فصل نخست

کلیاتی درباره زندگانی فضل اله نعیمی

«... ای خوشا آنان که از فضل خدا

عذرها خواهند از تقصیر ما

نیست چیزی بهتر از قتل عدو

پیش فضل حق بحق ذات او

(دیوان نعیمی)

بخش نخست

مروری به تاریخ عصر فضل

زندگانی نعیمی و پیدایش فرقه حروفی مصادف است با دوران فرمانروایی امیر تیمور، فاتح گورکان و جانشینان نالایق او در ایران، روزگاری که کلیه سلسله‌های محلی که پس از ایلخانیان در مناطق مختلف ایران ایجاد شده بود، ریشه کن شد، وحدت ملی فروپاشید و سراسر ایران لگد کوب لشکریان خونخوار تیمور

گشت.

تیمور از سال ۷۸۲ هجری یورشهای بی‌امان خود را به ایران آغاز کرد و بخش وسیعی از ایران آن روز تا گورجستان و ایرمنستان و از طرفی فارس را در زیر طاعت خود درآورد و سمرقند را مرکز حکومت خود قرار داد، زیرا «خاقان اعظم» تیمور، بنا به ادعای خود، چنگیز دیگری بود که با احساس کوچکترین مقاومتی از طرف مردم، شهری را به ویرانه‌ای مبدل می‌کرد. در سال ۷۸۹ که آهنگ فتح اصفهان کرد، چون مردم مقاومتی نشان دادند، «... همانند سگ گزنده، یا پلنگ درنده به شهر در آمد و بفرمود تا خونها بریزند و با یرد گیان در آویزند.

زندگان را به دست مرگ بسپارند و مالها به یغما ربایند، آبادیها ویران کنند، کشتهها بسوزند، پستان زنان ببرند و دور و نزدیک و آشنا و بیگانه و مسلمان و اهل ذمت را یکسان انگارند و بالجمله از شهرنشینان تنی زنده مگذارند. لذا مردم از هیبت و وحشت و از راه دادخواهی و استرحام، جمعی از کودکان دل‌ریش پریشان‌احوال را در راه تیمور قرار دادند، باشد تا رحمی به دل آورد. تیمور چون کودکان را بدید، پرسید: این نگو بختان خاک نشین کیستند؟ گفتند: یتیمانی بینوایند که پدرانشان به تیغ تیمور هلاک گشته و از تو طلب شفقت دارند، تیمور چون بشنید، سخن نگفت و همچنان، با شقاوت و خشونت، کودکان را به زیر سم اسبان بکوفت و خونشان به خاک کشید» که شرح آن در ظفرنامه شامی^۹ ظفرنامه یزدی نیز آمده است.

مولانا عبداله هاتفی جامی^۲ در توصیف کشتار تیموریان می‌گوید:

چنان آتش فتنه گردید تیز	که گفתי در آن شهر شد رستخیز
زتاراج و کشتن بپرداختند	مناره زسرها برافراختند
به دفتر در آمد در آن کارزار	سرکشته هفتاد باره هزار..

ابن عرب‌شاه، در ادامه توصیف فاجعه حمله تیمور به اصفهان می‌نویسد: «آبادیها ویران، ویرانه‌ها آباد، کارکنان برکنار و بیکارگان کارگزار شدند. عزیزان ناچیز و فرومایگان عزیز گشتند، مباحثات با دانشمندان و

مناظرات با بزرگان آغاز شد، دون همتان را برداشتند و گرسنگان را فرو گذاشتند، دور افتادگان را نزدیک و نزدیکان را دور کردند، وظیفه برخی بکاستند و مرسوم گروهی بیفزودند و از این گونه چندان کردند که در شمار نیاید و ضبط در دفتر و دیوان را نشاید^۴ و بطوریکه ادوارد بروان (Edward Browne) می نویسد، «تیمور هفتاد هزار نفر از مردم اصفهان را بی گناه قتل عام کرد^۵ و شیوه لشکرکشی و کشتار گریهای تیمور جهان گشای صاحبقران در تمام شهرهای ایران از جمله خوارزم، سیستان، عراق عجم، مازندران، فارس، آذربایجان، کرمان و... همان کشتارهای خونین وحشتباری بود که در مورد مردم اصفهان و خراسان بکار داشته بود»^۶ کما اینکه «در سال ۷۸۵ هجری در قتل عام مردم سیستان فرمان داد تا دو هزار تن اسیر را در دیواری زنده بیندودند. و در سال ۸۰۱ هجری صد هزار تن اسیر هندی را در نزدیکی دهلی سربرید و در سال ۸۰۳ هجری چهار هزار تن ارمنی را زنده بگور کرد و در همین سال در نزدیک حلب و دمشق بیست کله منار برپاداشت»^۷ و سراسر این دوران پر اضطراب که یک قرن و اندی با فرمانروایی تیمور و جانشینان او بطول انجامید و جز دوره کوتاهی از پادشاهی شاهرخ میرزا، پسر تیمور، ایرانیان روی وحدت و آرامش ندیدند.

در چنین فضای گرفته و مغشوشی بود که گروش به دین اسلام نیز در قلمرو تیموریان بیشتر در حکم سیاستی مذهبی در آمده بود زیرا تیمور و دیگر نومسلمانان تیموری که عنوان «تکلیف شرعی» را برای رشد و توسعه اسلام، بهانه جهانگشایی و قتل و غارت و مصادره اموال کرده بوند، بعنوان «غازی» اسلام، و تحت اجرای آیه کریمه «رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ وَ أَوْلِيَاءُ عَلَى الْكُفَّارِ» هر گونه تجاوزی را به جان و مال مردم روا می داشتند و همه گونه امتیازی را به خود و نزدیکان خویش بعنوان «رحماء بینهم» مجاز می شمردند و از جانب کسانی که قدرتی و یا ارزشی داشتند، اگر احساس کمترین خطری می نمودند، بعنوان اشداء علی الکفار، مالشان را مصادره می کردند و به فجیع ترین وضعی عرض و ناموسشان را به تباهی و رسوایی می کشیدند. برای شهرها مفتی و محتسب و قاضی تعیین می کردند، به

ایجاد مساجد و خانقاهها در هر شهر و دیاری می‌پرداختند و علما و مدرسان می‌گماشتند تا به مردم دین و احکام و عقاید شرع بیاموزند اگر، ویرانگران مفلول استعمال «بنگ» را رواج دادند، ایلغارگران تیموری نوشیدن «عرق» را هم بر آن افزودند زیرا اگرچه تیموریان در ظاهر، از می‌نوشی و شادخواری بشدت جلوگیری می‌کردند ولی عیاشی و شرابخواری برای حاکمان تیموری بصورت امری واجب و ضروری در آمده بود کما اینکه شاهرخ میرزا پسر تیمور، خود خمخانه‌ها را می‌شکست و برای منع و بازداشت مردم از شراب‌نوشی محتسب می‌گماشت ولی پسران او و نوادگان خاقان صاحبقران خلافت پناهی، امثال میرزا بایسنقر و پسرش بابر میرزا به علت زیاده روی در میخوارگی، در جوانی جان باختند.

رویه‌مرفته در این عصر به علت جنگهای پیاپی، بروز حوادث سیاسی، رکود علوم عقلی و دینداری سلاطین و امرای تیموری و از طرفی حکومت مطلقه آنان بازار جهل و خرافه پرستی بیش از پیش رونق می‌گرفت و در کنا رتوسعه مکتبها و مدارس، مساجد و خانقاهها نیز روز به روز هرچه دامن‌دارتر و مجلل تر می‌شد و اگر چنگیز و جانشینان او مساهله‌ای در مورد مذاهب نشان می‌دادند، در عصر تیموریان تعصبات مذهبی روزافزون شد تیمور به رسالت و خاندان رسالت احترام می‌گذاشت، مشایخ را حرمت می‌داشت و جانشینان او به ویژه شاهرخ میرزا در رعایت این امر بسیار مقید و متعهد بودند تا آنجا که به زیارت آستان حضرت رضا می‌رفتند و به امامان اثنی عشری احترام می‌گذاشتند و با همه تسلطی که سلاطین، خاصه در عهد شاهرخ میرزا، بر امور کشور داشتند، مقاومت شیعیان را مانع نمی‌شد و همواره کشتاکشهای خونینی را در میان مذاهب شیعه و سنی براه می‌انداخت و اینهمه خود زمینه قیامهایی را برای شیعیانی که پس از مشاهده قرن‌ها تبه‌کاری و جنایت خلفای بنی امیه و بنی عباس و تحمل چند قرن کشتار و ویرانگریهای ترکان و ترکمانان مهاجمی که مهربی به وطن فتح شده و اعتقادی چندان به آیین تازه نداشتند، فراهم می‌کرد.

از قیامهای مهمی که در عصر طغاتیموریان برپا شد و بدست تیمور منقرض

گردید، نهضت سربرداری و دیگری فتنه حروفیه بود که به مناسبت آمیختگی زندگانی و مرگ فضل و خانواده و یارانش با آن، در بخشهای آینده به بحث درباره آن خواهیم پرداخت.

بخش دوم

نام و نسب، زادگاه، دوران کودکی فضل

هلموت سویتر، استاد دانشگاه فرانکفورت (آلمان) به نقل از رساله میرفاضلی، یعنی نسخه مجموعه علی امیری فارسی چنین آورده است: «فضل اله بن سید بهاء الدین حسن بن سید محمد الیمانی علی بن سید حسین بن سید محمد بن سید هاشم بن سید حسن بن امام جعفر علیه اسلام ابن امام حسین علیه السلام بن امام علی بن ابی طالب»^۶.

فضل اله در «جاوداننامه»، خویش را «ومن عنده علم الكتاب» خوانده و در کتب او آثار پیروانش، القابی از قبیل خاتم اولیاء، خاتم ثانی، مظهر الوهیت، صاحب ولایت، مسیح، قائم آل محمد، مهدی، صاحب بیان، شهید، صاحب تاویل، شهید محمد، مظهر کلام قدیم و لقب او در «کرسی نامه» شهاب الدین آمده است: فضل را چون شد شهاب الدین لقب

در نوشته های پیروانش، این نامها و لقبها و صفات برای او دیده می شود:

«مسیح» «مهدی» «قائم آل محمد» «خاتم اولیاء» یا «ختم اولیاء» «خاتم ثانی» یا «ختم ثانی» «مظهر الوهیت» «صاحب ولایت»^۸ و مظهر کلام قدیم

تقی الدین محمداً وحدی بلیانی، در تذکره عرفات عاشقین در شرح حال فضل اله استرآبادی حروفی، القاب و عناوین او را چنین ذکر می کند: «افضل المدققین، سید المحققین، مرشد الکاملین، امجد الواصلین، سیدی واصل کامل در ان(?) حکیمی و علیمی و سلیمی سید فضل نعیمی، نعیم جنت جاودانی و نفخه فردوس زندگانی...»^۹ و کسی که راه به سرایر کتابهای آسمانی یافته به سرا و وحی الی عبده ما اوحی رسیده^{۱۰}، نام او عبدالرحمن است ولی به سید فضل اله حلال

خور شهرت داشته است.

قدیم‌ترین خبری که از منابع غیر حروفی در باب نام و لقب فضل‌اله در دست است مربوط به مقریزی، هم عصر جوان‌تر فضل است^{۱۱} که فضل را ابوالفضل استرآبادی عجمی و نام او را عبد الرحمن مشهور به سید فضل‌اله حلال خوار آورده است.

درباره زادگاه فضل، نظرات گوناگونی اظهار شده:

رضا قلی خان هدایت، در ریاض العارفین، فضل را مشهدی دانسته، پروفیسور ادوارد براون (E. Browne) مستشرق انگلیس، او را «سید فضل‌اله استرآبادی» نامیده ولی درباره زادگاه او بروشنی رای نداده است. پروفیسور کلمان هوارت (cl. Huart) در خلاصه‌ای که از کتاب «محرم‌نامه» فراهم آورده - و ترجمه آن عینا در ذیل تاریخ ادبی براون نقل شده است - در معرفی آثار مشهور سید فضل‌اله و مریدان او می‌نویسد: «بعضی از این کتابها به فارسی آمیخته به لهجه استرآبادی نوشته شده است و بعضی دیگر به ترکی عثمانی است.» در فهرست نام شهرهایی که مورد سیر و سیاحت فضل واقع شده و در کتاب جاودان کبیر ذکر آنها رفته است، به نام تبریز و استرآباد، هردو برمی‌خوریم^{۱۲} و از طرفی او در پاره‌ای تذکره‌ها، فضل‌اله نیمی شیروانی آمده است.

این تشتمت عقاید در مورد زادگاه فضل ناشی از چند روایت است:

اینکه رضا قلی خان هدایت او را مشهدی داشته، به اعتبار اقامتی بوده که فضل مدتی در مشهد داشته است.^{۱۳} چون پدر او تبریزی بوده است بعضی به اعتبار زادبوم پدر واجداد فضل، او را تبریزی دانسته‌اند^{۱۴}. لیکن تاریخ حوادث زندگی فضل و جذرومدهایی که فرقه حروفی داشته است مبین این است که چون فضل، طریقه خود را در تبریز اظهار کرده، تبریزی نامیده شده، و چون در اواخر حیاتش در شروان^{۱۵} (باکو) زندانی بوده و نیز در شروان، بقتل رسیده، «شروانی» نام گرفته است^{۱۶}.

فضل، خود را در نومنانه،^{۱۷} «فضل استرآبادی» می‌خواند، اسحق افندی، مانند مقریزی و حاجی خلیفه، در کاشف الاسرار (ذیل عرشنامه) فضل را

استر آباد می‌داند^{۱۸}

خواند میر، فضل را استر آبادی نامیده است^{۱۹} برابر نظر آقای دکتر صادق کیا، استاد زبان پهلوی، سه کتاب فضل، با گویشی است که با گویش آذری شهر تبریز فرق بسیار دارد و آن گویش در نوشته‌های حروفیه بنام «استر آبادی» خوانده شده که نمونه‌هایی از این گویشها در کتاب واژه نامه گرگانی، براساس جاودان نامه و نومنامه فراهم آمده است^{۲۰}.

ادوارد براون به نقل از کتاب الانباء ابن حجر العسقلانی، فضل اله را پسر ابو محمد تبریزی ذکر کرده است^{۲۱}. بنا به قول خود فضل اله^{۲۲}، فضل، پسر قاضی القضاة استر آباد بود وی هنوز کودک بود که پدرش در گذشت. نایبان پدرش هر روز او را براسب می‌نشانند و به دارالقضا می‌آوردند. در سنین رشد علاقه مفراطی به طاعات و عبادات و اعمال نیک در او پیدا گشت. هنوز به سن بلوغ نرسیده بود که روزه داری را پیشه کرد و حزم فوق العاده در خوردن غذا نشان می‌داد و بهمین مناسبت وی را «حلال خوار» خواندند.

هرگاه از خانه بیرون می‌آمد و به دارالقضا می‌رفت، خاطرش می‌گرفت و همین بود که او را دچار تزلزل و تفرق حواس می‌کرد و در تصمیمش مبنی بررها کردن مال و عیال سرگردان می‌ساخت مال و خانواده، پیوسته به هیات عروسی آراسته براو جلوه گرمی شد و چنان می‌نمود که می‌گوید:

این صواب است که مرا بگذاری و بروی؟ فضل برروزه داری افزود و به خداوند پناه برد که او را از قیود دنیایی برهاند. دعایش چنانکه خود گوید، مستجاب گردید و خداوند چنان سکونی در قلبش انداخت که دیگر اموال و املاک برای او ارزشی نداشت و وجود وعدمشان در نظر او یکسان بود ولی اندیشه یاران و کسانی که وابسته به او بودند پیوسته او را مضطرب می‌داشت، بحدی که هر نیمه شب برمی‌خاست و به گورستانی درکنار شهر می‌رفت و بر موضعی بدعا می‌پرداخت.

چون سالش به هژده و نوزده رسید و موی صورتش برآمد، در خارج شهر جامه خود را با یکی از شبانه‌هایش عوض کرد و سپس براه افتاد و بی آنکه در هیچ

منزلی فرود آید تا اصفهان برفت. این پیاده روی به فضل که نوجوانی رنج نادیده بود، نساخت، دردی سخت در بن رانش پدید آمد و چهار ماه در کاروانسرای بازار کارد سازان (چرخگران) بیفتاد تا سرانجام زخم، سرگشود درد پایان یافت. هلموت ریتر، از زنی «آزاده» نام به عنوان دختر فضل نام می‌برد و از دیگر فرزندان فضل، به نقل از استوا نامه غیاث الدین، از حضرت بی بی ام‌الکتاب و «امیر کلیم‌اله» و «بی بی فاتحه‌الکتاب» و «امیر سلام‌اله» نام می‌برد و اضافه می‌کند که همگی آنها به مرض طاعون در سال ۸۲۰ در گذشتند و از شخص دیگری موسوم به امیر نور‌اله نام می‌برد با القاب «حضرت سلطان‌العرفا و افضل الشهداء امیر نور‌اله صلوات‌اله علیه» که مولف استوا نامه این امیر نور‌اله را سرور الشهداء خوانده و می‌نویسد که وی مدتی در قلعه بتلیس زندانی بود و مولف در آنجا بدیدن او رفت، از قیاس مطالب چنین برمی‌آید که امیرنوراله، پسر فضل بوده است و القاب افضل الشهداء و سرور الشهداء، نشان می‌دهد که وی به مرگی غیر طبیعی در گذشته است.

به عقیده آقای دکتر کیا، مقصود از دو بی بی که در بالا ذکر شد، زوجات یا دختران فضل می‌باشند ولی هلموت ریتر می‌نویسد، چون این هر دو نام رنگ حروفی دارند، بنظر من باید دختران فضل باشند، مگر اینکه فضل، اسم زنهایش را موافق ذوق حروفیان تغییر داده باشد.

بخش سوم

دانشها، سفرها و عامل انقلاب روحی فضل

فضل از دانشهای گوناگونی برخوردار بود و نظم و نثری روان و دلپذیر داشت و «چند بار حدیث ان للقرآن ظهرا و بطنا و لبطنه بطننا الی سبعة ابطن ۲۳ را یاد می‌کند و خود را نخستین کسی می‌داند که به بطن اصلی قرآن که تفسیر و معنی حقیقی آن است رسیده»^{۲۴} و آثار قلمی فضل حاکی از این است که او از آگاهیهای عارفانه برخوردار بوده و اندیشه‌های بزرگان صوفیه را نیک دریافته است زیرا در بخش آغازین زندگی او، گرمی اندیشه و شیوه عمل عارفان بزرگ را

می توان مشاهده نمود.

فضل، با اندیشه‌ها و اعتقادات اسماعیلیه آشنایی کامل داشته است تا آنجا که می‌توان در موارد بنیادین دو فرقه حروفیه و اسماعیلیه به وجوه مشابهی دست یافت. در سرودن شعر دست داشته و به زبانهای عربی و ترکی مسلط بوده است. همچنین از آثار فضل می‌توان دریافت که او با کتابهای مقدس تورات و انجیل آشنایی داشته است.

بطوریکه در بالا اشاره شد «نصراله» از شاگردان بنام فضل بوده است که در «نوم نامه» از زبان فضل به ذکر خصوصیات او می‌پردازد. نصراله بویژه به سه اصل از شخصیت فضل توجهی مخصوص داشته است: یکی «حلال خواری» دیگر «فراست» (یا روشن بینی)، و سوم خوابگزاری^{۲۵}.

سید فضل اله، نخست، مردی صوفی بود که به ریاضت می‌گذرانید و چنان کف نفس و تقوی پیشه داشت که با همه عناوین و القاب، بیشتر، به «سید فضل اله حلال خوار» شهرت داشت، زیرا از صرف مال حرام بشدت دوری می‌جست و به اندازه‌ای پارسا و پرهیزگار بود که می‌نویسند در تمام زندگانی خویش حتی از خوراک کسی نچشید و از کسی چیزی نپذیرفت. در کمال تعبد و تزهد بوده و نانی از کسی به حرام و یا حلال نمی‌خورد و خود طاقیه^{۲۶}های عجمی می‌دوخت و نانی به رنج کسب می‌کرد و روزگار می‌گذرانید.

شاگرد او نصراله می‌نویسد: فضل از دنیا چنان دل‌کنده بود که در مکالمات او هرگز سخن از دنیا و مردم آن‌بمیان نمی‌آمد و اگر کسی لب به این گونه مسائل می‌گشود، وی گرفته و ملول می‌گشت.

فضل در بلا صابرو در رضا شاکر بود. از رموز پیمبران واقف بود و در تورات و انجیل و زبور و سخنان امیرالمومنین علی علیه السلام دست داشت. در رعایت احکام اهتمامی بلیغ می‌ورزید و به حدی تسلیم به قضای الهی بود که هیچ مصیبت و بلائی نمی‌توانست او را پریشان و مشوش کند. جمعیه مشقات را بی آنکه گله گذارد و همه تهمت‌های دشمنانش را بی آنکه بخشم آید برمی‌تافت.

در پیمان خود با خدا و خلق خدا وفادار بود. اگر یک لحظه امری دنیوی او

را سرگرم می‌ساخت بی‌درنگ توبه و انابه می‌کرد. پیوسته با خویشتن در محاسبه بود. در شبهای بیداری، به گاه نماز و نیاز، غالباً چنان حالت تضرع و تبتلی به او دست می‌داد که اشکش فرو می‌ریخت، به گونه‌ای که بامداد چشمانش سرخ می‌شد. مکاشفات خود را با رغبت به کسانی که استعداد پذیرفتن آن را داشتند، ابراز می‌کرد. از لذتها پرهیز می‌نمود و اگر گاه نیازی را بر زبان می‌آورد، چندان در خدا مستغرق بود که در سخنش نام و یاد خدا موج می‌زد. نسبت به هیچ آفریده‌ای کینه نداشت و احدی را از خود نمی‌آزرد. روح خویش را از هر گونه هیجان‌ات حیوانی و کینه جویی و حسد و کبر و عجب و ریا و فریب منزله نگاه می‌داشت. از مردمان روگردان و به خداوند روی آورد بود.

فضل به صورت نماینده و شاخص نوعی از مردم مذهبی جلوه می‌کند که البته برای آشنایان به تصوف اسلامی تازه نیست. زیرا او از جمله طبایعی است که در تاریخ ادیان شرق نظائر فراوان دارد، که در اوان عمر قطع تعلق از این دنیا می‌کنند تا بدینوسیله مالک حیات درونی غنی تری گردند. فضل با پرهیزی ترس آمیز از طعام، باب عالم محرّمات را بروی خود می‌بندد. دنیا بحدی مخمل اوست که فضل سرانجام یکسره از او می‌برد. جمیع تعلقات خانواده و وطن را می‌گسلد و پناه به غربت می‌برد تا کاملاً به حیات باطنی خویش بپردازد و در سکون، بی‌ملال خاطر و با رویاهای خوشی که بهره‌اش می‌گردد رضا حاصل کند.^{۲۷}

آن موهبت بزرگ خدادادی که نصیب فضل شده بوده، قدرتی بود که در تعبیر خواب داشت و در بخشهای آینده به آن خواهیم پرداخت. بقول ریتز: «فضل چون صوفیان دیگر از قبیل شیخ ابوسعید ابی‌الخیر و شیخ احمد جام (ژنده پیل) استعداد خواندن افکار (درون بینی Telepathie) و پیش بینی را مشترک دارد، جز آنکه این استعداد در وی توأم است با قدرت خاص تعبیر خواب.^{۲۸} خواب در عوالم روحانی غربی که ناگهان به فضل وارد می‌شد، معمولاً بعد از یک برخورد استثنائی بود که یاد آور زمینه انقلاب درونی و ناگهانی بزرگانی چون حکیم سنائی غزنوی، فخرالدین عراقی، مولانا جلال‌الدین محمد مولوی است به طوری که می‌نویسند روزی از دار القضا بر می‌گشت، راهگذری با آوازی خوش این غزل

مولانا رامی خواند:

از مرگ چه اندیشی چون جان بقا داری
 در گور کجا گنجی چون نور خدا داری؟
 خوش باش کزان گوهر عالم همه شد چون
 ماننده آن دلبرینما که کجا داری؟
 در عشق نشسته تن در عشرت تا گردن
 تو روی ترش با من ای خواجه چرا داری؟
 در عالم بیرنگی مستی بود و شنگی
 شیخا تو چه دلتنگی! با غم چه هوا داری؟
 چندین بمخور این غم تا چند نهی ماتم
 هم رنگ تو آخر هم گر بخشش ما داری؟
 از تا بش تو جانا جان گشت چنین دانا
 بسم اله مولانا چنون ساغرها داری؟
 شمس الحق تبریزی چون صاف شکر ریزی
 باتیره نیامیزی، چون بحر صفا داری؟
 چون نخستین بیت غزل مولانا به گوش فضل نوزده رسید، نیک در او کارگر
 افتاد و همچنان درباره آن می اندیشید. در بیداری به ذکر کلمه «لااله الااله»
 می پرداخت و در خواب بر او رویاهای صادقه وارد می شد و به سرور و آرامش
 خاطر و بقول خود فضل، به «صفاء تام در باطن» تامل می کرد تا در سلک اهل
 اتحاد و طریقه عارفان «وحدت وجود» در آمد و وجود او منبع فیضی شد که
 بسیاری از طالبان و خواهندگان را برگردا و جمع آورد، تا آنجا که در دین
 بدعت آورد و حروفیه را بنیان نهاد.

فضل، روحی سفری و بیقرار داشت که از اوان کودکی در جستجوی حقیقت
 و کمال او را سخت می آزرده و آرام نمی گذاشت. بطوریکه اشاره شد، روزی در
 صحرايي جامه خود را با شبانی عوض می کند و در طلب گمشده خود راهی
 اصفهان می شود و پس از چند روز از، اصفهان، سفر خود را بسوی کعبه ادامه
 می دهد و در بازگشت از مکه به خارزم می رود و چندی در آنجا اقامت می کند.

آهنگ سفر حج می‌کند و چون در زمستان به سمیرم (در شمال فارس و جنوب اصفهان) می‌رسد، شدت برف و سرما او را وادار به ماندن در آنجا می‌کند. پس از سه ماه، فضل می‌تواند به سیر خود ادامه دهد ولی بنا به خوابی که پس از دو سه روز راه پیمودن بر او وارد می‌شود، از راه مکه باز می‌گردد و بجانجب طوس رهسپار می‌گردد تا به زیارت مرقد حضرت رضا نایل شود، چون به مشهد می‌رسد شبها را با تضرع و ابتهال و دعا و مناجات به صبح می‌رساند. در خوارزم وجود او سکون و آرامشی تازه می‌یابد. نصراله، شاگرد فضل می‌نویسد: فضل از خوارزم روانه خراسان گردید و در آنجا چند تن به او گرویدند سپس دوباره به اصفهان رفت و در مسجد طقچی (طخچی) فرود آمد و چند نفر مرید او شدند و بسیاری از مردم اصفهان به گرد او جمع شدند، سپس روانه تبریز می‌شود و در تبریز است که حالت ظهور را که این بار به صورت کشف رموز حروف مقطعه است درک می‌کند.

سپس هلموت ریتز، از مسافرتها و اقامتهای بعدی فضل برمبنای «نوم نامه» از زبان خود فضل اطلاعاتی می‌دهد. ۳۰ و محل‌هایی را ذکر می‌کند که عبارتند از: استرآباد، عمارت طقچی نزدیک اصفهان، باگویه، بروجرد و لرستان، جزیره (؟)، هزارگیری (مازندران)، خوارزم، تبریز، دامغان، صوفیان، باغ صوفیان، (امروزدهی است در کنار صوفیان)، و عمارت سکندر (؟). متأسفانه فقط در دو مورد هم محل و هم تاریخ قید گشته و از آن چنین مستفاد می‌شود که فضل سال ۷۸۶ در باغ صوفیان و سال ۷۸۹ در دامغان بوده است. ظاهراً در سال ۷۷۵ از سفر مکه بازگشته است که شاید همان حج دوم باشد که نصراله شرح آن را نگاشته است.

آنچه مسلم است، فضل فراوان سیر آفاق و انفس کرده و مریدان بسیاری بر گرد او حلقه زده اند و تنفیذ رای و نظر و سحر سخن و دم گرم او تاثیر بسیار در مردمان شهرها بجا گذاشته است تا آنجا که آوازه آیین جدید او، هر چند دیری نپایید، ولی به زودی شایع شد و با همه سختگیریهای تیمور و فقیهان روزگارش، مدتی تا شعاع پهناوری را زیر پوشش گرفت.